



فلسفه

● چه نیرویی ملتها را به حرکت در می آورد؟ / لئو تولستوی /
عزیز الله فولادوند

چه نیرویی ملت‌ها را به حرکت درمی آورد؟*
لئو تولستوی
ترجمه عزت‌الله فولادوند

تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) از نامدارترین مردان جهان و از بزرگترین هنرمندان غرب است. داستانهای او آناکارنینا و مرگ ایوان ایلچ و بویزه جنگ و صلح از شاهکارهای خلاقیت آدمی و از جمله موارث جاودان بشری است. او نه فیلسوف بود و نه مورخ، اما از آنجا که خاطرش پیوسته به سرگذشت و سرنوشت بشر مشغول بود و تاریخ آینه غم و شادی و شکستها و پیروزیها و سعادت و شقاوت آدمی است، جای جای در جنگ و صلح صفحاتی وقف تأملاتی درباره تاریخ شده است. تولستوی در این مواقع بینشهای زرف و آگاهی عمیق از مشکلات تحقیق تاریخی و باریک اندیشیهای انتقادی شگفت‌انگیز درباره تاریخنگاری به ظهور می‌رساند که، به عقیده ما، مطالعه آنها برای علاقه‌مندان به فلسفه تاریخ ضروری است. ع. ف.

تاریخ جدید اعتقادات روزگار باستان را رد کرده است بی آنکه برداشتی نو به جای آن بیاورد، و مورخان پس از رد اقتدار ایزدی پادشاهان و ایمان قدما به «تقدیر»، ناچار شده‌اند از راهی دیگر

* From Leo Tolstoy, *War and Peace*, tr. Louise and Aylmer Maude, in Patrick Gardiner (ed.) *Theories of History* (Glencoe, Illinois: The Free Press, 1959), pp. 168 - 177.

باز به همان نتیجه برسند، یعنی بپذیرند که (۱) ملتها را افراد هدایت می‌کنند، و (۲) هدفی شناخته شده وجود دارد که ملتها و عموماً بشریت به آن می‌گرایند.

جمیع مورخان جدید، از گیبین^۱ تا باکل^۲، به رغم اختلافهای ظاهری و دیدگاههای بظاهر نوپدید، بنیاد کارشان همان دو فرض دیرین و پرهیزناپذیر است.

مورخ نخست به شرح فعالیت‌های افرادی می‌پردازد که، به عقیده وی، بشریت را هدایت کرده‌اند. (یکی فقط شاهان و سرداران و وزیران را چنین مردانی می‌شناسد، و دیگری سخنوران و دانشمندان و اصلاحگران و فیلسوفان و شاعران را نیز از آن جمله به حساب می‌آورد). دوم، فرض بر این قرار می‌گیرد که هدفی که بشریت به سوی آن هدایت می‌شود به مورخان شناخته است. این هدف در چشم یکی، عظمت مملکت روم یا اسپانیا یا فرانسه است؛ و به نظر دیگری، آزادی و برابری و گونه‌ای تمدن متعلق به گوشه‌ای کوچک از جهان به نام اروپا.

در ۱۷۸۹ جوش و خروشی در پاریس در می‌گیرد و بزرگتر می‌شود و گسترش می‌یابد که جلوه آن، حرکت مردم از غرب به شرق است، و در حین حرکت به شرق چند بار با ضد حرکتی از شرق به غرب در تصادم می‌آید، تا سرانجام در ۱۸۱۲ در مسکو به حد نهایی می‌رسد. آن‌گاه قریب‌ترین‌های شگفت، یعنی حرکتی در جهت مخالف، از شرق به غرب پدید می‌آید و، مانند حرکت پیشین، ملت‌های اروپای میانه را به خود جلب می‌کند. اما این حرکت نیز همینکه به نقطه آغاز حرکت نخست در غرب، یعنی پاریس، می‌رسد، فرو می‌نشیند.

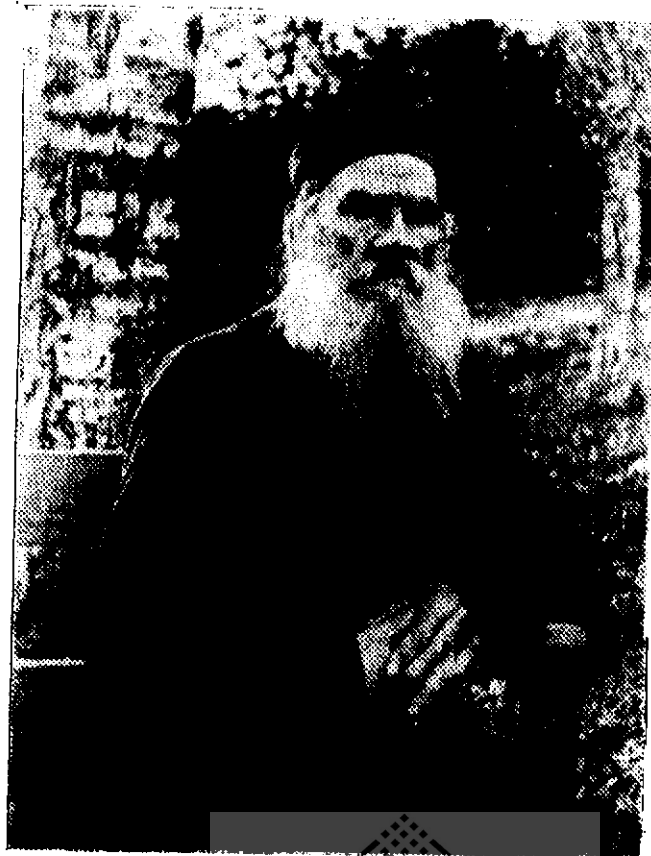
در آن دوره بیست ساله، شمار عظیمی مزرعه‌ها شخم نزده رها شدند، خانه‌ها به آتش سوختند، بازرگانی تغییر جهت داد، میلیون‌ها انسان راه مهاجرت در پیش گرفتند، فقیر یا ثروتمند شدند، و میلیون‌ها مسیحی که به قانون محبت به هم‌نوع ابراز ایمان می‌کردند، یکدیگر را کشتند. اینها همه چه معنا می‌دهد؟ چرا اتفاق افتاد؟ چه چیز آن مردمان را به سوختن خانه‌ها و کشتن هم‌نوعان برانگیخت؟ علل این رویدادها چه بود؟ چه نیرویی آدمیان را به چنین کارهایی واداشت؟ اینها پرسشهای غریزی و ساده و بغایت موجهی است که بشر به هنگام برخورد با یادمانها و سنتهای آن دوره در نزد خویش طرح می‌کند.

برای یافتن پاسخ به این پرسشها، آدمی به حکم عقل سلیم به علم تاریخ روی می‌آورد که بر

۱. Edward Gibbon (۹۴ - ۱۷۳۷). مورخ انگلیسی و مؤلف تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم.

(مترجم)

۲. H. T. Buckle (۶۲ - ۱۸۲۱). مورخ انگلیسی و مؤلف تاریخ تمدن در انگلستان. (مترجم)



● نئون تولستوی

طبق هدفی که دارد، می خواهد ملتها و ابنای بشر خویشان را بشناسند. اگر تاریخ تصور اهل روزگار باستان را حفظ کرده بود، پاسخ می داد خداوند برای پاداش یا کیفر مردم به ناپلئون قدرت داد و اراده او را به منظور متحقق ساختن غایات ایزدی هدایت کرد، و این جواب واضح و کامل می بود. ممکن است به مأموریت الاهی ناپلئون معتقد باشیم یا نباشیم، اما هر کس به آن اعتقاد ورزد، هیچ نکته نامفهوم یا هیچ تناقضی در تاریخ آن دوره نمی بیند. اما تاریخ جدید نمی تواند چنین پاسخی دهد. تصورات قدما را دایر بر مداخله مستقیم خداوند در امور بشر، علم به دیده تصدیق نمی نگرد، و، بنابراین، باید جوابهای دیگری بدهد. تاریخ جدید در پاسخ به این پرسشها خواهد گفت: می خواهید بدانید آن حرکت به چه معناست، علت آن چه بود، و چه نیروهایی رویدادهای مذکور را پدید آوردند؟ پس گوش کنید: «لویی چهاردهم مردی بسیار مغرور و متکی به نفس بود؛ فلان و بهمان معشوقه ها و فلان و بهمان وزیران را داشت و به طرز بدی بر فرانسه فرمان راند. اسلافش افرادی ضعیف بودند و آنان نیز طرز حکومتشان بر فرانسه بد بود. چنین و چنان نورچشمیها و چنین و چنان معشوقه هایی داشتند. از این گذشته، برخی کسان در آن زمان کتابهایی نوشتند. در اواخر قرن هجدهم، ده دوازده تن کم کم در پاریس از این سخن می گفتند که همه آدمیان آزاد و برابرند. این سبب شد که مردم در سراسر فرانسه رفته رفته یکدیگر را بکوبند و غرق کنند. شاه و بسیاری از افراد دیگر را کشتند. در

آن هنگام در فرانسه نابغه‌ای به نام ناپلئون بود. او بر همه کس در همه جا پیروز شد - به عبارت دیگر، بسیاری را کشت زیرا نابغه‌ای بزرگ بود. و معلوم نیست به چه دلیل، عازم کشتن آفریقاییان شد، و آنچنان آنان را خوب کشت و آنقدر زیرک و خردمند بود که پس از بازگشت به فرانسه، فرمان داد همه از او اطاعت کنند، و همه از او اطاعت کردند. بعد از آنکه امپراتور شد، باز برای کشتن مردم به ایتالیا و اتریش و پروس رفت. و در آن سرزمینها نیز بسیاری را کشت. در روسیه امپراتوری به نام آلکساندر بود که تصمیم گرفت نظم را به اروپا بازگرداند و، بنابراین، به جنگ ناپلئون رفت. در ۱۸۰۷ بناگاه با او از در دوستی درآمد، ولی در ۱۸۱۱ آن دو با یکدیگر به مشاجره برخاستند و باز کشتن بسیاری از مردم را آغاز کردند. ناپلئون به سرکردگی ششصد هزار مرد جنگی به روسیه حمله برد و مسکو را به تصرف در آورد، سپس ناگهان از مسکو گریخت، و آلکساندر امپراتور روسیه به یاری اشتاین^۱ و دیگران، اروپا را بر ضد برهم زننده آرامش آن قاره متحد و مسلح ساخت. همه متحدان ناپلئون یکباره با او دشمن شدند و نیروهایشان به پیشباز قوای تازه نفسی رفتند که او فراهم آورده بود. متحدان، ناپلئون را شکست دادند، وارد پاریس شدند و او را مجبور به استعفا کردند و به جزیرهٔ ایلبا فرستادند، ولی از عنوان امپراتور محروم نساختند، و گرچه پنج سال پیش و یک سال بعد وی را به چشم یاغی و راهزن می‌نگریستند، در آن زمان از هیچ احترامی به او دریغ نورزیدند. آنگاه نوبت پادشاهی لویی هجدهم رسید که تا آن هنگام، هم فرانسویان و هم متحدان به او می‌خندیدند. ناپلئون در جمع کهنه سربازان گارد امپراتوری اشک ریخت، از تاج و تخت دست شست و به تبعید رفت. سپس دولتمردان کارآزموده و دیپلماتهای زبردست (بویژه تالیران^۲ که همیشه با مهارتی خاص پیش از دیگران بر صندلی مخصوصی می‌نشست و از این راه توانسته بود مرزهای فرانسه را گسترش دهد) در وین به صحبت نشستند و با این گفت و گوها بعضی از ملتها را شاد و برخی را غمگین کردند. اما ناگهان، درست هنگامی که نزدیک بود دیپلماتها و شاهان منازعه آغاز کنند و به ارتشهایشان فرمان کشتن یکدیگر را بدهند، ناپلئون با یک گردان وارد فرانسه شد، و فرانسویان که تا آن زمان از او بیزار بودند، بلافاصله همگی در برابر او سر فرود آوردند. سران تاجدار متحد از این امر به خشم آمدند و بار دیگر عازم جنگ با فرانسویان شدند و ناپلئون، آن نابغه بزرگ را شکست دادند و بناگاه او را راهزن خواندند و به تبعید به جزیرهٔ سنت هلن فرستادند. مرد تبعیدی که از فرانسه

۱. H. F. K. Stein (۱۸۳۱ - ۱۷۵۷). وزیر امور خارجهٔ پروس که زیر فشار و ناپلئون مجبور به استعفا

شد، به اتریش و سپس به دعوت تزار به روسیه رفت و به مقام رایزنی او رسید. (مترجم)

۲. C. M. Talleyrand (۱۸۳۸ - ۱۵۴). سیاستمدار فرانسوی، وزیر امور خارجهٔ ناپلئون و سپس لویی

هجدهم. (مترجم)

عزیزش که در قلب او جای داشت جدا شده بود، در آن جزیره صخره‌ای آهسته آهسته راه مرگ پیمود و کارهای بزرگش را برای نسلهای آینده به ارث گذاشت. ولی در اروپا واکنشی به وقوع پیوست و پادشاهان بار دیگر دست به سرکوب اتباع خویش زدند.»

خطاست اگر فکر کنیم آنچه گفته شد بر سبیل استهزا و کاریکاتوری از گزارشهای تاریخی بود. بعکس، این سخنان، بیان بسیار ملایم پاسخهای ضد و نقیض همه تاریخنگاران بود، اعم از خاطره‌نویسان و نویسندگان تاریخهای جداگانه دولتهای مختلف یا نگارندگان تاریخهای عمومی و تاریخهای جدید فرهنگ دوره مذکور، که هیچ یک در واقع جوابی به آن سؤاها نیست.

کیفیت عجیب و بطلان این پاسخها ناشی از آن است که تاریخ جدید فی الواقع مانند انسانی ناشنوا، به سؤالاتی جواب می‌دهد که هیچ کس مطرح نکرده است.

اگر هدف تاریخ شرح و وصف حرکت‌های بشر و اقوام باشد، نخستین پرسش (که اگر پاسخ نگیرد، بقیه همه نامفهوم خواهد ماند) این است که: چه قدرتی مردمان را به حرکت در می‌آورد؟ تاریخ جدید با اغلاق و زحمت فراوان به این سؤال پاسخ می‌دهد که ناپلئون نابغه‌ای بزرگ، یا لویی چهاردهم بسیار مغرور بود، یا بعضی از نویسندگان بعضی کتابها نوشتند.

اینها همه ممکن است درست باشد و آدمی حاضر به پذیرفتن آنهاست، ولی سؤال اصلاً این نبود. همه آن تفاسیل جالب توجه می‌بود اگر به وجود قدرت ایزدی به خود ایستاده‌ای اذعان می‌کردیم که همواره ملل و اقوام را به وسیله ناپلئون‌ها و لویی‌ها و نویسندگان هدایت می‌کند؛ ولی ما به وجود چنین قدرتی اقرار نداریم، و بنابراین، پیش از آنکه سخن از ناپلئون‌ها و لویی‌ها و نویسندگان به میان آید، باید به ما نشان دهند که میان آن مردان و حرکت ملل و اقوام چه رابطه‌ای وجود دارد.

اگر به جای قدرت ایزدی، نیروی دیگری پدید آمده است، باید توضیح داده شود که این نیروی جدید چیست، زیرا محل توجه و علاقه تاریخ دقیقاً همین نیرو است.

فرض در تاریخ بظاهر این است که این نیرو خود آشکار و به همه شناخته است. اما به رغم تمایل عمومی به معلوم تلقی کردن آن، هر کس آثار تاریخی را بخواند، بی‌اختیار شک می‌کند که آیا این نیروی جدید که مورخان هر یک فهم دیگری از آن دارند، بواقع آنچنان به همگان شناخته است؟ چه نیرویی ملتها را به حرکت در می‌آورد؟

مورخان زندگی‌نامه‌نویس و نگارندگان تاریخهای ملل مختلف این نیرو را قدرتی در ذات قهرمانان و فرمانروایان می‌دانند، و در روایاتشان رویدادها صرفاً به اراده کسی مانند ناپلئون، آلکساندر یا عموماً اشخاص مورد نظر آنان به وقوع می‌پیوندند. پاسخهای مورخی از این قبیل به این پرسش که چه نیرویی علت وقوع رویدادهاست فقط تا هنگامی رضایت‌بخش است که هر رویدادی تنها یک مورخ داشته باشد. به محض اینکه مورخان متعلق به ملیتهای مختلف و دارای

گرایشهای متفاوت شروع به شرح و وصف رویداد واحدی کنند، پاسخها فوراً بی معنا می شوند، زیرا آنان تعبیرهایی نه تنها مختلف، بلکه غالباً متناقض از آن نیرو دارند. یک مورخ می گوید قدرت ناپلئون فلان رویداد را به وجود آورد، دومی می گوید قدرت آلکساندر، و سومی می گوید قدرت فلان شخص دیگر. بعلاوه، این قسم مورخان حتی در بیان اینکه اقتدار فلان کس بر چه نیرویی استوار بود اظهارات ضد و نقیض می کنند. تی بر^۱، یکی از بناپارتنیست ها، می گوید اساس قدرت ناپلئون فضیلت و نبوغ او بود. لائفره^۲، یکی از جمهوریبخوهران، می گوید پایه قدرت وی حيله گری و فریب مردم بود. بدین ترتیب، این طبقه از مورخان چون مواضع یکدیگر را تخریب می کنند، فهم نیروی پدید آورنده رویدادها را نیز از بین می برند و هیچ پاسخی به پرسش اساسی تاریخ نمی دهند.

نویسندگان تاریخهای عمومی که با همه ملتها سر و کار دارند، ظاهراً می پذیرند که نظر مورخان تخصصی درباره نیروی پدید آورنده رویدادها چقدر نادرست است. آنان نیروی مذکور را نه در ذات قهرمانان و فرمانروایان، بلکه برآیند نیروهای متعدد در جهات مختلف می دانند. مورخ عمومی در شرح و وصف فلان جنگ یا انقیاد فلان قوم، علت آن رویداد را نه در قدرت یک شخص بتهایی، بلکه در کنش و واکنش بسیاری اشخاص مرتبط با رویداد مزبور می جوید.

برطبق این نظر، قدرت شخصیتهای تاریخی محصول بسیاری نیروها معرفی می شود، و بظاهر نمی توان آن را نیرویی تلقی کرد که رأساً رویدادها را پدید می آورد. ولی باز در اغلب موارد، مورخان عمومی قدرت را نیرویی تصور می کنند که خود موجد رویدادهاست و از آن به عنوان علت رویدادها سخن می گویند. در گزارشها و توضیحاتشان، فلان شخصیت تاریخی نخست محصول زمان خویش و قدرتش صرفاً برآیند نیروهای مختلف معرفی می شود، و بعد می گویند قدرت او خودش نیرویی پدید آورنده رویدادها بوده است. مثلاً گروینوس^۳ و اشلوسر^۴ و دیگران یکبار ثابت می کنند که ناپلئون محصول انقلاب کبیر و اندیشه های سال

۱. L. A. Thiers (۱۸۷۷ - ۱۷۹۷). سیاستمدار و مورخ فرانسوی. (مترجم)

۲. Pierre Lanfrey (۱۸۲۸ - ۷۷). نویسنده فرانسوی که کتاب او، تاریخ ناپلئون اول، هنگامی که جنگ و صلح تولستوی به پایان می رسید، انتشار یافت. (یادداشت مترجم انگلیسی)

۳. G. G. Gervinus (۱۸۰۵ - ۷۱). مورخ آلمانی و شارح آثار شکسپیر که تولستوی با آرای او مخالف بود. (یادداشت مترجم انگلیسی)

۴. F. C. Schlosser (۱۸۶۱ - ۱۷۷۶). استاد تاریخ دانشگاه هایدلبرگ و مولف یک دوره تاریخ ۱۹ جلدی جهان. (یادداشت مترجم انگلیسی)



۱۷۸۹ و امثال آن بوده است، و بار دیگر بوضوح می‌گویند سلسله نبردهای ۱۸۱۲ و امور دیگری که باب پسندشان نیست چیزی نبوده مگر محصول اراده گمراه ناپلئون، و بلهوسی ناپلئون سیر تکاملی اندیشه‌های ۱۷۸۹ را متوقف کرد. قدرت ناپلئون محصول اندیشه‌های زائیده انقلاب کبیر و روح عمومی زمانه بود، ولی اندیشه‌های زائیده انقلاب کبیر و روح عمومی زمانه را سرکوب کرد.

این تناقض عجیب، تصادفی نیست. نه تنها در هر قدم رخ می‌دهد، بلکه گزارشهای مورخان عمومی از سلسله‌ای از آنها تشکیل می‌شود. دلیل وقوع تناقض آن است که مورخان عمومی پس از ورود به حوزه تحلیل، در نیمه راه توقف می‌کنند.

برای اینکه مؤلفه‌ها مساوی با برآیند نیروها از کار در آیند، جمع مؤلفه‌ها باید مساوی با برآیند باشد. مورخان عمومی هرگز این شرط را رعایت نمی‌کنند و، بنابراین، به منظور تبیین برآیند نیروها ناچارند علاوه بر مؤلفه‌های ناکافی، نیروی تبیین نشده دیگری را به حساب بگیرند که در نتیجه کار تأثیر داشته باشد.

سومین دسته از مورخان - یا مورخان معروف به فرهنگی - نیز در همان راهی گام می‌زنند که مورخان عمومی معین کرده‌اند. مورخان عمومی گاهی نویسندگان و بانوان را به عنوان نیروهای موجد رویدادها می‌پذیرند. اما مورخان فرهنگی آن نیرو را چیزی بکلی متفاوت می‌دانند، یعنی

آنچه فرهنگ یا فعالیت ذهنی خوانده می‌شود.

مورخان فرهنگی تا جایی که قضیه به اسلاف و پیشگامانشان، یعنی نویسندگان تاریخهای عمومی، مربوط می‌شود، بدون برخورد با تضاد و تناقض پیش می‌روند، زیرا اگر رویدادهای تاریخی را بتوان با توسل به این واقعیت تبیین کرد که بعضی اشخاص به فلان شیوه با یکدیگر رفتار کردند، چرا نتوان در تبیین رویدادها به این واقعیت متوسل شد که فلان اشخاص فلان کتابها را نوشتند؟ از میان شمار عظیم شاخصهای همراه با هر پدیدار حیاتی، این مورخان شاخص فعالیتهای فکری را برمی‌گزینند و می‌گویند علت همین است. اما به رغم مساعی این مورخان در اثبات اینکه فعالیت فکری علت رویدادهاست، باید بسیار به قضیه کش داد تا بتوان پذیرفت که میان فعالیت فکری و حرکت مردمان رابطه‌ای وجود دارد، و در هیچ موردی نمی‌توان تصدیق کرد که حرکتهای مردم را فعالیت فکری کنترل می‌کند، زیرا در تأیید این رأی نمی‌توان گفت که آدمکشهای بی‌رحمانه انقلاب کبیر ناشی از آموزه‌ی برابری انسانها بود، یا جنگهای قساوت‌آمیز و اعدامهای سنگدلانه از تبلیغ محبت نتیجه می‌شد.

ولی حتی اگر بپذیریم که همه استدلالهای زیرکانه‌ای که اینگونه تاریخها سرشار از آنهاست درست و بجا بوده - یعنی تصدیق کنیم که نیرویی نامشخص موسوم به ایده حاکم بر ملتهاست - باز سؤال اساسی تاریخ همچنان بی‌جواب می‌ماند، و به قدرت پادشاهان و نفوذ ریزانان و دیگران که در تاریخهای عمومی وارد بحث شده بود فقط نیروی تازه‌ای به نام ایده افزوده می‌شود که رابطه آن با توده‌ها خود به توضیح و تبیین نیاز دارد. البته امکان فهم این امر وجود دارد که چون ناپلئون قدرت داشت، رویدادها به وقوع پیوستند؛ یا حتی با قدری کوشش ممکن است تصور کرد که ناپلئون به علاوه تأثیرات دیگر علت فلان رویداد بود؛ ولی اینکه چگونه کتابی به نام قرار داد اجتماعی [ژان ژاک روسو] دارای این تأثیرات بود که فرانسویان شروع به کشتن یکدیگر کنند، بدون توضیحی درباره پیوند علی این نیروی جدید با رویداد مزبور قابل فهم نیست.

بدون شک بین همه کسانی که همزمان زندگی می‌کنند رابطه‌ای وجود دارد، و، بنابراین، می‌توان بین فعالیت فکری آدمیان و حرکتهای تاریخی ایشان نیز نوعی بستگی یافت، همچنانکه ممکن است میان حرکتهای بشر از یک سو و هر چیز دیگری مانند بازرگانی یا صنایع دستی یا باغبانی از سوی دیگر ارتباطی پیدا کرد. ولی فهم اینکه چرا مورخان فرهنگی فعالیت فکری را علت یا جلوه کل حرکت تاریخ می‌شمارند، دشوار است. فقط ممکن است ملاحظات زیر مورخان را به چنین نتیجه‌ای رسانده باشد: (۱) تاریخ را دانشوران می‌نویسند، و، بنابراین، برای آنان طبیعی و دلپسند است که فکر کنند فعالیت صنف ایشان اساس حرکت کل نوع بشر است،

همان گونه که نظیر چنین عقیده‌ای برای بازرگانان و کشاورزان و نظامیان طبیعی و دلپسند است (و اگر چنین عقیده‌ای ابراز نمی‌شود، تنها به این دلیل است که بازرگانان و کشاورزان و نظامیان تاریخ نمی‌نویسند)؛ و (۲) فعالیت روحی و فکری، روشنگری، تمدن، فرهنگ، ایده همه صورتی مبهم و نامشخص است که بسیار آسان می‌توان زیر لوای آنها از الفاظی دارای معانی حتی نامشخص‌تر استفاده کرد که آوردنشان در هر تاریخی بسیار سهل است....

نویسندگان تاریخهای عمومی و تاریخ فرهنگ مانند کسانی‌اند که پس از تشخیص معایب پول کاغذی، تصمیم می‌گیرند پول ساخته شده از فلزی را جانشین آن کنند که چگالی نسبی طلا را نداشته باشد. این فلز ممکن است در ساختن سکه‌هایی به کار رود که جرینگ جرینگ کنند، اما کاری بیش از این از آن ساخته نیست. پول کاغذی ممکن است افراد نادان را فریب دهد، ولی هیچ کس فریب سکه‌های ساخته شده از فلز کم‌بهایی را نخواهد خورد که بی‌ارزش است و فقط جرینگ جرینگ می‌کند. طلا تنها به شرطی طلاست که نه تنها در مبادله به درد بخورد، بلکه موارد استفاده دیگری نیز داشته باشد؛ به همین وجه، مورخان عمومی نیز فقط هنگامی ارزش دارند که قادر به پاسخ‌گفتن به سؤال اساسی تاریخ باشند، یعنی بگویند قدرت چیست؟ مورخان عمومی پاسخهای ضد و نقیض به این پرسش می‌دهند، و مورخان فرهنگی طفره می‌روند و در جواب، چیز دیگری می‌گویند، ولی همان طور که سکه طلا نما فقط ممکن است در میان کسانی کاربرد داشته باشد که توافق کنند آن را به عنوان طلا بپذیرند، یا در میان کسانی که از ماهیت طلا بی‌خبر باشند، مورخان عمومی و مورخان فرهنگی نیز که به سؤال اساسی بشر پاسخ نمی‌دهند، فقط به درد کار خاصی می‌خورند، یعنی فقط در دانشگاهها و در میان خوانندگان دارای ذوق خواندن چیزهایی که به «مطالب جدی» معروف است...

[تولستوی عقیده دارد که فرایند تاریخ پیوستار یا متصله‌ای است متشکل از کارها و رویدادهایی بی‌نهایت خرد؛ بنابراین، هر کوششی به منظور تقسیم آن به بخشهای دلخواه، یا سعی در انتزاع و تعمیم و شیماسازی، قهراً به کژنمایی خصلت حقیقتی آن می‌انجامد. همه دشواریهایی که مورخان در تعبیر و تفسیر گذشته به آن برخوردده‌اند از همین مایه می‌گیرد. پس درباره «قدرت» که مورخان و نظریه پردازان اجتماعی آنهمه به آن اتکا دارند ولی فهمشان از آن اینچنین ناچیز است، چه می‌توان گفت؟ اگر رابطه فرماندهان و رهبران تاریخ را با کسانی که سرسری گفته می‌شود بر آنان قدرت «رانده شد» در نظر بگیریم، به نظر تولستوی خواهیم دید که این رابطه با آنچه معمولاً گمان رفته بسیار تفاوت دارد.]

حرکت بشر از اراده‌های انسانی دلخواه بی‌شمار برمی‌خیزد و، بنابراین، حرکتی مداوم و پیوسته است.

هدف تاریخ فهم قوانین حاکم بر این حرکت پیوسته است. ذهن بشر برای رسیدن به این قوانین برآمده از حاصل جمع تمام آن اراده‌های انسانی، به طور دلخواه واحدهایی منفصل و ناپیوسته را مفروض می‌گیرد. نخستین روش تاریخ این است که سلسله‌ای از رویدادهای پیوسته به یکدیگر را به شیوه دلخواه بگیرد و آن را جدا از بقیه بررسی کند، هرچند هیچ آغازی برای هیچ رویدادی وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد، زیرا هر رویداد بدون وقفه و گسستگی از رویدادی دیگر سرچشمه می‌گیرد.

روش دوم این است که کارهای یک تن بنهایی، یعنی فلان پادشاه یا سردار، را معادل حاصل جمع بسیاری اراده‌های فردی بشمارند، حال آنکه فعالیت فقط یک شخصیت تاریخی هرگز بیانگر سر جمع اراده‌های فردی نیست.

علم تاریخ در کوشش به منظور نزدیکتر شدن به حقیقت، اتصالاً واحدهایی کوچکتر و کوچکتر را برای بررسی برمی‌گزیند. ولی این واحدها هر قدر هم که کوچک باشند، احساس می‌کنیم که گزینش هر واحد جدا و منفصل از بقیه، یا آغازی برای هر پدیده فرض کردن، یا گفتن اینکه کارهای هر شخصیت تاریخی بنهایی بیانگر اراده بسیاری از افراد است، ذاتاً نادرست است.

به هیچ زحمت انتقادی نیاز نیست تا بتوان هر استنتاج تاریخی را با خاک یکسان ساخت. با توجه به اینکه هر واحدی را که تاریخ مورد مشاهده قرار دهد دلخواهی برگزیده است، منتقد فقط لازم است - و کاملاً حق دارد - هر واحد کوچکتر یا بزرگتر را به عنوان موضوع مشاهده برگزیند.

تنها امید ما به رسیدن به قوانین تاریخ این است که واحدهای بی‌نهایت خرد را بگیریم و هنر ادغام آنها را کسب کنیم.

※

پانزده سال اول قرن نوزدهم در اروپا، زمان حرکت استثنایی میلیونها تن از مردم است. افراد از اشتغالات معمول خویش دست می‌شویند، از یک سوی اروپا بشتاب روانه سوی دیگر می‌شوند، یکدیگر را غارت می‌کنند و می‌کشند، و پیروز می‌شوند یا به اعماق ناامیدی فرومی‌روند. به مدت چند سال، مسیر زندگی یکسره تغییر می‌کند و حرکت شدیدی دیده می‌شود که نخست افزایش و سپس کاهش می‌یابد. آدمی می‌پرسد: علت این حرکت چه بود؟ چه قوانینی بر آن حاکم بود؟

مورخان در پاسخ این سؤال، گفتار و کردار عده‌ای از افراد را در ساختمانی در شهر پاریس به ما ارائه می‌دهند، و اسم این افعال و اقوال را «انقلاب» می‌گذارند، و سپس زندگینامه‌های تفصیلی ناپلئون و برخی دوستان یا دشمنان او را می‌آورند، و از نفوذ بعضی از این کسان در دیگران

صحبت می‌کنند، و سرانجام می‌گویند آن حرکت به این دلایل رخ داد، و اینهاست قوانین حاکم بر آن.

اما ذهن آدمی نه تنها از باور کردن این تبیین سرباز می‌زند، بلکه بوضوح می‌گوید که این روش تبیین سفسطه‌آمیز است، زیرا پدیده ضعیفتر را علت پدیده قویتر معرفی می‌کند. سر جمع اراده‌های انسانی انقلاب کبیر و ناپلئون را به وجود آورد، و همان سر جمع اراده‌ها نخست آنها را تحمل و بعد نابود کرد.

تاریخ می‌گوید: «ولی هر وقت کشورگشاییهایی بوده، کشورگشایانی بوده‌اند؛ هر وقت در هر کشوری انقلابی بوده، مردان بزرگی بوده‌اند.» اما باز عقل آدمی پاسخ می‌دهد: درست است که هر وقت کشورگشایانی بوده‌اند، جنگ هم بوده، لیکن این ثابت نمی‌کند که کشورگشایان علت جنگ بوده‌اند و قوانین جنگ را می‌توان در فعالیت‌های شخصی یک تن بنهایی یافت. فرض کنید هرگاه من به ساعت نگاه کنم و ببینم عقربه‌ها ساعت ده را نشان می‌دهند، زنگ کلیسای مجاور به صدا در آید؛ ولی چون وقتی عقربه‌ها به ساعت ده می‌رسند زنگ کلیسا شروع به نواختن می‌کند، من حق ندارم فرض کنم که علت حرکت زنگ کلیسا موقعیت عقربه‌های ساعت من است.

یا فرض کنید هرگاه شاهد حرکت لکوموتیو باشم، صدای سوت به گوشم بخورد و ببینم دریچه‌ها باز می‌شوند و چرخها به گردش در می‌آیند؛ اما حق ندارم نتیجه بگیرم که علت حرکت لکوموتیو، صدای سوت و گردش چرخهاست.

روستاییان می‌گویند در اواخر بهار باد سرد می‌وزد زیرا درختان بلوط جوانه می‌زنند، و در واقع چنین هم هست که هر بهار به وقت جوانه زدن درختان بلوط، باد سرد می‌آید. اما گرچه من نمی‌دانم علت چیست که به هنگام باز شدن جوانه‌های بلوط، باد سرد می‌آید، نمی‌توانم با روستاییان همعقیده باشم که باز شدن جوانه‌های بلوط علت وزش بادهای سرد است، زیرا نیروی باد خارج از حوزه تأثیر جوانه‌هاست. تنها چیزی که می‌بینم مقارن شدن رویدادهاست چنانکه در تمام پدیده‌های زندگی پیش می‌آید، و می‌بینم که هر قدر به عقربه‌های ساعت یا به دریچه‌ها و چرخهای لکوموتیو یا به درختان بلوط بیشتر و بدقت نگاه کنم، موفق به کشف علت نواختن زنگها یا حرکت لکوموتیو یا بادهای بهاری نخواهم شد. برای این کار، باید دیدگاهم را یکسره تغییر دهم و قوانین حرکت بخار و زنگها و باد را مطالعه کنم. تاریخ هم باید به همین کار پردازد. و تاکنون کوششهایی نیز در این جهت صورت گرفته است.

برای بررسی قوانین تاریخ، باید موضوع مشاهداتمان را بکل تغییر دهیم، باید شاهان و وزیران و سرداران را کنار بگذاریم، و به مطالعه عناصری عادی و بی‌نهایت خردی پردازیم که توده‌ها را به حرکت در می‌آورند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید آدمی تا چه حد ممکن است در جهت فهم قوانین

تاریخ به این شیوه پیش رود؛ اما واضح است که امکان کشف آن قوانین تنها از این راه وجود دارد، و مورخان تاکنون حتی یک میلیونیم کوشش فکری و ذهنی مصروف شرح و وصف کارهای شاهان و فرماندهان و وزیران و بیان تأملات خودشان درباره آن کارها را در این جهت صرف نکرده‌اند....

✱

تصور نادرست ما دایر بر اینکه فلان رویداد معلول فرمان مقدم بر آن است، از این ناشی می‌شود که وقتی رویداد به وقوع می‌پیوندد، و از میان هزاران فرمان فقط آن چند فرمانی که منطبق با رویداد بوده‌اند به اجرا در آمده‌اند، سایر فرمانهایی را که اجرا نشده‌اند چون ممکن نبود اجرا شوند، از یاد می‌بریم. بعلاوه، اشتباه ما ناشی از این است که در گزارشهای تاریخی، به سلسله‌ای از رویدادهای ناچیز و گوناگون بی‌شمار، مثلاً از قبیل رویدادهای منتهی به حمله ارتش فرانسه به روسیه، بر وفق نتیجه حاصله از آن سلسله رویدادها به صورت یک رویداد بزرگ کلیت داده می‌شود، و مطابق با این کار، سراسر سلسله فرمانها نیز در قالب جلوه یک اراده کلیت پیدا می‌کند. می‌گوییم ناپلئون خواست به روسیه تجاوز کند و تجاوز کرد. ولی در واقع در تمام فعالیت‌های ناپلئون هیچ چیزی شبیه به جلوه آن خواست نمی‌یابیم، بلکه برمی‌خوریم به سلسله‌ای از فرمانها، یا جلوه‌های اراده او که در جهت‌های بسیار مختلف و نامعین سیر کرده‌اند. از میان سلسله‌ای دراز از فرمانهای اجرا نشده ناپلئون، فقط یکی در مورد نبردهای ۱۸۱۲ به اجرا در آمد - نه به دلیل اینکه کوچکترین تفاوتی با تقییه داشت، بلکه به جهت مقارنه آن با جریان رویدادهایی که به حمله ارتش فرانسه به روسیه انجامید، درست همان گونه که در کار کردن با استنسیل، فلان شکل در می‌آید نه به دلیل اینکه رنگ از این طرف یا آن طرف مالیده شد، بلکه به این جهت که از هر طرف روی آن شکل به کار رفت....

با توجه به شکل‌های پیچیده و متکثر حیات سیاسی و اجتماعی در اروپا، آیا می‌توان تصور کرد که هیچ رویدادی به تجویز یا حکم یا فرمان شاهان یا وزیران یا پارلمانها یا روزنامه‌ها روی نداده باشد؟ آیا هیچ عمل جمعی هست که توجیه آن در وحدت سیاسی یا میهن‌پرستی یا توازن قدرتها یا تمدن پیدا نشود؟ پس هر رویدادی ناگزیر مقارنه پیدا می‌کند با فلان خواست ابراز شده، و بعد از توجیه، به عنوان حاصل اراده یک تن با چند تن به صحنه می‌آید.

کشتی در هر جهتی که حرکت کند، جریان امواجی که کشتی سینه آنها را می‌شکافد همیشه پیشاپیش آن دیده می‌شود. در نظر سرنشینان کشتی، حرکت امواج یگانه حرکت محسوس است. فقط اگر لحظه به لحظه جریان امواج را بدقت بنگریم و با حرکت کشتی مقایسه کنیم، متقاعد می‌شویم که سبب حتی کوچکترین بخش آن، حرکت کشتی است، و آنچه ما را به اشتباه انداخت

این بود که خود نیز به طور نامحسوس در حرکت بودیم.

اگر لحظه به لحظه حرکت شخصیت‌های تاریخی را بنگریم (به عبارت دیگر، شرایط اجتناب‌ناپذیر همه رویدادها، یعنی تداوم یا پیوستگی حرکت زمانی را از نو برقرار سازیم)، و از رابطه ذاتی شخصیت‌های تاریخی با توده‌ها غافل نشویم، عین همان امر را خواهیم دید. وقتی کشتی در فلان جهت حرکت می‌کند، همان موج پیشاپیش آن است، و هر قدر به دفعات تغییر جهت دهد، به همان دفعات موج نیز تغییر جهت می‌دهد. ولی کشتی به هر سو که بچرخد، همیشه موج حرکت آن را پیش‌بینی می‌کند.

هر چه اتفاق بیفتد، همیشه به نظر می‌رسد که آن رویداد پیش‌بینی شده و مقدر بود. کشتی هر جا برود، آب خروشان‌تری که نه جهت آن را تعیین می‌کند و نه به حرکتش می‌افزاید، کف آلود پیشاپیش آن است، و از فاصله‌های دور چنین می‌نماید که نه تنها خود بخود در حرکت است، بلکه حرکت کشتی را نیز هدایت می‌کند.

مورخان وقتی جلوه‌های اراده شخصیت‌های تاریخی را به صورت فرمانهای مرتبط با رویدادها از نظر گذرانیده‌اند، چنین فرض کرده‌اند که رویدادها وابسته به آن فرمانها بوده‌اند. ولی ما با تحقیق در خود رویدادها و رابطه شخصیت‌های تاریخی با مردم، به این نتیجه رسیده‌ایم که فرمانهای ایشان وابسته به رویدادها بوده است. آنچه این استنتاج را بی‌چون و چرا ثابت می‌کند این است که هر قدر هم فرمانهای پرشمار صادر شده باشند، رویداد مورد نظر به وقوع نمی‌پیوندد مگر علت‌های دیگری برای آن وجود داشته باشند؛ ولی به محض وقوع رویداد (از هر قسم که باشد)، از میان خواسته‌هایی که افراد مختلف اتصالاً ابراز می‌کنند، همواره بعضی خواسته‌ها به دلیل معنا و زمان ابرازشان، رابطه‌ای مانند رابطه فرمان با رویداد پیدا می‌کنند.

با این نتیجه‌گیری، اکنون می‌توانیم مستقیماً و ایجاباً به این دو سؤال اساسی تاریخ پاسخ دهیم:

(۱) قدرت چیست؟

(۲) چه نیرویی باعث حرکت ملت‌ها می‌شود؟

(۱) قدرت رابطه شخص معینی با سایر افراد است که در آن، در خصوص عملی که باید جمعاً صورت گیرد هر چه آن شخص عقاید و پیش‌بینی‌ها و توجیهات بیشتری ابراز کند، مشارکت وی در آن عمل کمتر است.

(۲) حرکت ملت‌ها نه معلول قدرت است، نه فعالیت فکری، و نه حتی مجموع این دو چنانکه مورخان خیال کرده‌اند، بلکه معلول فعالیت همه مردمی است که در رویدادها مشارکت دارند و همواره به نحوی دست به دست هم می‌دهند که کسان دارای بزرگترین سهم در رویداد، کمترین مسؤلیت را بر عهده می‌گیرند، و بعکس.

از حیث معنوی، کسی که قدرت را در دست دارد به نظر می‌رسد که علت رویداد است؛ و از جهت مادی، کسانی که به قدرت گردن می‌نهند. ولی از آنجا که فعالیت معنوی بدون فعالیت مادی تصورپذیر نیست، علت رویداد نه اولی است و نه دومی، بلکه در جمع آنهاست. یا، به سخن دیگر، تصور علت در مورد پدیده‌های موضوع تحقیق ما مصداق ندارد. در تحلیل نهایی، می‌رسیم به یک دور بی‌نهایت - یعنی آن حد نهایی که عقل آدمی در هر قلمرو فکری به آن می‌رسد اگر موضوع را بازیچه قرار ندهد. برق حرارت تولید می‌کند، و حرارت برق تولید می‌کند. اتمها یکدیگر را جذب می‌کنند، و اتمها یکدیگر را دفع می‌کنند. وقتی دربارهٔ کنش و واکنش حرارت و برق یا اتمها صحبت می‌کنیم، نمی‌توانیم بگوییم چرا چنین اتفاق می‌افتد، بلکه می‌گوییم این طور است زیرا در غیر این صورت تصورپذیر نیست؛ زیرا باید این طور باشد و این قانون است. همین حکم در مورد رویدادهای تاریخی نیز صدق می‌کند ما نمی‌دانیم چرا جنگها و انقلابها به وقوع می‌پیوندند. فقط می‌دانیم که برای وقوع فلان عمل، مردم باید در تشکلی خاص که همه در آن شرکت دارند دست به دست هم دهند، و می‌گوییم اینچنین است زیرا در غیر این صورت قابل تصور نیست یا، به سخن دیگر، این قانون است.

انتشارات پیام امروز منتشر کرده است:

- سازمان افسران حزب تودهٔ ایران از درون / بکوشش محمدحسین خسروپناه
- هدف‌ها و مبارزهٔ زن ایرانی (از انقلاب مشروطه تا سلطنت پهلوی / محمدحسین خسروپناه
- تاریخ باستانی ایران / دکتر محمود هومن
- نقد آثار و اندیشه‌های داستان‌نویسان بزرگ غرب / عبدالعلی دست‌غیب
- مشت‌غبار / اولین و / ابراهیم یونسی
- باد در یک خیابان مستقیم / کیارنگ علایی

انتشارات پیام امروز - تهران - خیابان فخررازی - بعد از لبافی‌نژاد -

شمارهٔ ۱۱۱ تلفن: ۶۴۹۱۸۸۷

نقد ادبی

- میرزا حبیب و حاجی بابای اصفهانی / عبدالحسین آذرنگ
- ابوسعید ابوالخیر در پژوهش‌های فریتس مایر / گفتگو با دکتر مهرآفاق بایبوردی